

واقع‌گرایی سعدی*

سید محمدعلی جمال‌زاده

هیأت مدیره مجله ارجمند «ایران‌نامه» به تصور آن که «خوش آید سخنهای پیران به گوش» تهیه این مقاله را لطفاً محوّل به بنده ناتوان فرموده‌اند و من صادقانه شرمنده‌ام که با بودن اساتید معظّمی مانند آقایان دکتر ذبیح‌الله صفا و دکتر غلامحسین یوسفی و دکتر عبدالحسین زرّین‌کوب که هر سه در کار ادب و تحقیق در آنچه به سعدی ارتباط دارد دارای سوابق ممتد هستند، و خدا را شکر هر سه در قید حیات هستند، و اساساً چنان که خود سعدی فرموده:

چو باد صبا بر گلستان وزد

چمیدن درخت جوان را سزد

چنین کاری را به چون من پیر ناتوان و کم‌معرفتی محوّل فرموده‌اند ولی اطاعت امر را بر خود لازم شمردم و چون اذعان دارم که کارم ناقص و نارساست از خوانندگان مجله «ایران‌نامه» و هیأت مدیره آن انتظار عفو و غمض عین دارم.

❖

*. ایران‌نامه، سال سوم، صص ۶۴۹ تا ۶۶۹.

درباره سعدی کتاب و رساله و مقاله بسیار نوشته شده و انتشار یافته است ولی هنوز هم کارهای نشده بسیار است و از آن جمله است پژوهش در اعماق ضمیر این مرد کم‌همتا که پژوهش احوالش مانند جراحی و روان‌شناسی محتاج آلات و ادوات بسیار است از قبیل نیشتر و سوزن جراحی و ذره‌بین و آن همه اسبابهای علمی و فنی دیگر تا قدری به بطون این مرد استثنایی که بلاتردید از نوابغ ادبی بسیار معدود جهان است بهتر و بیشتر آشنایی حاصل نماییم. بدیهی است که من مرد چنین کاری نیستم ولی امیدوارم که خوانندگان به خودی خود درصدد برآیند که با مطالعه دقیق و فکر و اندیشه و مشورت و گفت و شنید کم‌کم به دقایق و زوایا و خفایای این مردی که خود را گاهی با آن همه علم و فهم و ذوق و تقوی و ایمان حقیقی «قلندر» و «قلاش» و «درویش» و «رند» هم خوانده است و حقیقتی در داستانی که درباره بتکده سومنات با آن همه ایبات و شاخ و برگ برایمان حکایت کرده است بالصراحه خود را مرتکب قتل هم معرفی فرموده است قدری بیشتر آشنا بشوند و مدام دل خودمان را به مدح و ثناهای بی‌پایان و بی‌حاصل خوش نداریم. وانگهی خوشبختانه چنان که مرسوم ارباب فضل و ادب ما ایرانیان است که در منشآت نثری، خودمان را کوچک و نادان و ناچیز معرفی نماییم ولی به محض اینکه پای شعر و نظم به میان می‌آید پر و بالی برای خود دست و پا کنیم که فرشته‌صفت و جبرئیل‌وار به اوج عظمت و قدرت و افتخار به پرواز آییم، شیخ سعدی در این میدان از کسی عقب نیفتاده است و تا اندازه‌ای از خود و قدرت و شهرت خود که برای قدری آشنایی با او ضرورت دارد سخن رانده است ولی باز نیافته و نگفته بسیار است و احتیاج به استقراء و تفکر و روان‌شناسی و همان چیزی دارد که آلمانها آن را به زبان آلمانی

«گروندلش کایت»^(۱) می‌خوانند و تا اندازه‌ای همان غور و کنه‌پژوهی و بطون‌پیمایی و نکته‌سنجی خودمان را می‌رساند.

واقعاً جای بسی افسوس است که در حدود هشتصد سالی از تولد سعدی می‌گذرد و ما تازه از سی‌چهل سال بدین طرف در صدد تحقیق پایه‌دار و اساسی درباره‌ی او برآمده‌ایم. شاید شنیده باشید که رباعیات خبام شصت بار به زبان روسی به ترجمه رسیده است و ممکن است از خود بپرسید پس چرا آثار سعدی را بارها به زبانهای دیگر ترجمه نکرده‌اند. شاید من در اشتباه باشم، ولی گمان می‌کنم علت اصلی این مطلب بستگی به این نکته دارد که ترجمه‌ی رباعیات خیام کار چندان مشکلی نیست در صورتی که ترجمه‌ی نظم و نثر سعدی کار آسانی نیست و برای اینکه مقصودم را بهتر بیان نمایم چند مثال از سعدی برایتان می‌آورم تا تصدیق فرمایید که شاید در ادعای خود زیاد به اشتباه نرفته‌ام. سعدی فرموده است: «اگر شبها همه قدر بودی، شب قدر بی‌قدر بودی» لطف و زیبایی این سخن در سه مرتبه آوردن کلمه «قدر» است، و هکذا «زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری» و باز قافیه بستن دو کلمه «تیر» و «پیر» بر لطف و زیبایی عبارت مبلغی می‌افزاید و یا این بیت که نظایر آن در «کلیات» سعدی بسیار است:

گوشه‌گرفتم ز خلق و فایده‌ای نیست

گوشه‌چشمش بلای گوشه‌نشین است

که کلمه «گوشه» سه بار در این بیت آمده است و بر زیبایی و ملاحظت معنی بسیار افزوده است و روشن است که ترجمه‌ی این نوع عبارتها از لطف و

دلچسپی آن بسیار خواهد کاست، در صورتی که رباعیات خیام عموماً تولید این نوع اشکالات کمتر می‌نماید و به همین جهت آسانتر است.

استاد ارجمند ما آقای دکتر غلامحسین یوسفی در «پیشگفتار» خود بر اثر کاملاً بی‌همتای سعدی «بوستان»^(۲) چنین اظهار نظر کرده است: «سعدی یکی از چند تن معدود است که می‌توان آنها را از پشتوانه‌های زبان و فرهنگ و اندیشه و سنت این سرزمین به‌شمار آورد و به عبارت دیگر اگر اندیشه فردوسی و ناصر خسرو و نظامی و سعدی و حافظ هم ترکیب شود و به صورت انسانی متمثل گردد نمودار یک ایرانی است که دارای امتیازهای خاص خود همچون دینداری، میهن‌دوستی، دانشوری، آزادگی، مردانگی، ظرافت، لطافت و ذوق باشد.» دکتر یوسفی در تأیید این نظر ممتاز خود درباره تجسم و تمثّل اندیشه به صورت انسان^(۳) این دو بیت را نیز از ناصر خسرو نقل فرموده که بسیار زیبا و بجاست:

گر تو ندیده‌ای ز سخن مردمی
من بر سخنت صورت انسان کنم
او را ز وصف خوب و حکایات خوش
زلف خمیده و لب خندان کنم

ما همه می‌دانیم که بزرگان دانش و معرفت ما در همین معنی سخنان بسیار دارند که عموماً ما ایرانیان از آن ناآگاه نمانده‌ایم و معتقدیم که خداوند به ما عقل عطا کرده است و معتقدیم که یک ساعت تفکر را که کار عقل است بر عبادت بسیار هم برتر گفته و شناخته‌اند و همه معتقدیم که انسان که گفته‌اند حیوان ناطقی بیش نیست ولی ممکن است از برکت همین عقل به جاهایی برسد که حتی وهم

ما امروز بدان نمی‌رسد نیازمند رفاه و آسایش و آب و نان و منزل و مدرسه و دوا و صدها چیزهای دیگری است که مجموع آنها را «تمدن» خوانده‌اند و رفع این احتیاجات بدون کاغذ و قلم و کتاب و درس و علم و فنّ و تجربه و مشورت و اسباب و ادوات ضروری و قبل از همه چیز امنیت و آزادی و استقلال و حقوقی که به نام حقوق انسانی خوانده می‌شود امکان‌پذیر و مقدور و میسر نیست و باید به سخنان همین خردمندان و اهل بصیرت و فهم و تجربت خود مانند افرادی که دکتر یوسفی نام برده و از آن جمله است شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی عمل نماییم تا با تأییدات غیبی آرزوهایمان لباس تحقق بپوشد بعون الملک الوهّاب.

واقع‌گرایی سعدی

در این موضوع شکی نیست که سعدی مردی واقعاً خداپرست و صاحب‌دل و مردم‌دوست و قبل از همه چیز عاشق‌پیشه و زیباپرست. ولی باید افزود که آنچه شاید بیشتر از تمام صفات دیگر موجب شهرت سعدی گردیده و او را دلپسند خاص و عام، خودی و بیگانه ساخته است همانا چیز بسیار گرانقدری است که در میان ما حکم سیمرغ و عنقا و کیمیا را دارد و می‌داشته است و عبارت است از آنچه فرنگی‌ها در زبان خودشان یک‌زبان «رنالیسم» می‌خوانند و فضلا و جوانان با ذوق و سواد ما آن را در این دوره‌های اخیر به «واقع‌گرایی» ترجمه کرده‌اند و الحق که ترجمه مقبولی هم به نظر می‌آید و سعدی الحق که در این طریقه در میان سخنوران ما می‌توان گفت که تقریباً طاق است و اگر هم نظایری بتوان برای او پیدا کرد سخنورانی هستند که با آشنایی به شعر و ادب مغرب‌زمین در همین دوره‌های اخیر پا به عرصه وجود و کار گذاشته‌اند و شاید

عبید زاکانی (او هم به احتمال آن که شاگرد «مکتب» سعدی باشد) می‌باشد و نظایر او که پس از مشروطیت ایران به منصبه ظهور رسیدند و دهخدا و عارف قزوینی و ایرج میرزا و چند تن دیگر را هم از همشاگردان آنها که چه بسا در کار فکاهت هم مهارت و استادی داشتند و دارند از همین گروه به‌شمار می‌آیند.

گفتیم که واقع‌بینی و واقع‌گرایی سعدی قولی است که جملگی برآیند و گذشته از صفات فطری او که لابد تأثیر محیط و خانواده و اوضاع و احوال فارس و ایران در ایجاد آن کم نبوده است، آن همه سفر و سیاحت و امتزاج و اختلاط و گفت و شنود با انواع و اقسام طبقات گوناگون ملتها و اقوام متعدد بر قوت و حدت آن مبلغی افزوده است در وجود او ایجاد یک نوع واقع‌گرایی و تیزبینی و نکته‌سنجی استثنایی نموده است که نظایر آن چنان که گفتیم در میان فضلا و ارباب قلم و شعرا و عرفای ما بسیار کم دیده می‌شود. هنگامی که سعدی در واقع از شیراز فرار کرد و خود را از آن میدان مخوف مصائب و بلاهای احتمالی نجات داد ایران ما وضع عجیب و هولناکی داشت که خود سعدی سی سالی پس از آن در مراجعت به وطن اشاراتی بدان دارد و در جواب سؤال خود که «ندانی که من در اقالیم غربت - چرا روزگاری بکردم درنگی» اشارات مدهشی به جهانی که چون موی زنگی درهم افتاده بود دارد و از آدمیانی سخن می‌راند که مانند گرگان خونخوار و پلنگان تیزپنجه و قهّار به جان آدمیان بی‌یار و یاور و بینوا افتاده بودند. عجباً که سالهای بسیاری پس از سعدی شاعر بزرگ دیگر شیراز یعنی خواجه حافظ با آنکه در دامن لطف و عنایت زمامداران فارس بود باز از این که معاش از راه تمغا و به وسیله تمغاجی به او می‌رسیده است می‌نالد و حتی هنگامی فرا می‌رسد که بالصرّاحه آرزو می‌کند که شاه ترکان (یعنی تیمور

لنگ) فرا رسد و مردم را از چنگ آن همه بلیات و خونخواری رهایی بخشد. پس جای تعجب نیست که در چنین محیطی شخصی چون سعدی به درجه‌ای از واقع‌گرایی برسد که امروز پس از آن که متجاوز از هفتصد سال از وفات او می‌گذرد مایهٔ تعجب ما باشد.

در اینجا برای این که مقصود ما از «واقع‌گرایی» قدری بهتر به دست آید نمونه‌هایی از گفتهٔ سعدی را می‌آوریم هرچند که نظایر این نمونه‌ها در «کلیات» به قدری زیاد است که شاید احتیاجی به نقل این چند نمونه هم در میان نباشد. سعدی در قصیده‌ای که ابیاتی از آن را به‌طور غیر مرتب در ذیل ملاحظه می‌فرمایید (و همچنان که وقتی اولین بار با آن آشنا شدم سخت مایهٔ تعجبم گردید) احتمال می‌رود که هر خوانندهٔ ایرانی را هم که قرن‌هاست مدام از وفا و صفا و یار و دیار سخن شنیده و از جان دادن در راه معشوق و خاک پای یار را سرمهٔ چشم قرار دادن و از سگ آستان شدن دلبر از جان عزیزتر گوش هوشش پر است متعجب سازد. گوش بدهید و درست هر سخنی را بسنجید و با سخنان آشنای دیگر مقایسه فرمایید:

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار
 که برّ و بحر فراخ است و آدمی بسیار
 نه در جهان گل رویی و سبزهٔ زنجی است
 درختها همه سبز است و بوستان گلزار
 چو ماکیان به در خانه چند بینی جور
 چرا سفر نکنی چون کبوتر طیار
 زمین لگد خورد از گاو و خر به علت آن

که ساکن است نه مانند آسمان دوآر
 گرت هزار بدیع الجمال پیش آید
 ببین و بگذر و خاطر به هیچ یک مسپار
 مخالط همه کس باش تا بخندی خوش
 نه پایبند یکی کز غمش بنالی زار
 خنک کسی که به شب در کنار گیرد دوست
 چنان که شرط وصال است و بامداد کنار
 چه لازم است یکی شادمان و من غمگین
 یکی به خواب و من اندر خیال او بیدار
 به اعتماد وفا نقد عمر صرف مکن
 که عنقریب تو بی زر شوی و او بیزار

سپس سعدی خود متوجه می‌گردد که در واقع‌گرایی قدری از طریقی که
 طریقت‌شناسان دستور داده بودند بدور افتاده است و طریق رندی را که شاید
 معقول‌ترین راه زندگی و آسایش باشد پیش گرفته و به جبران آنچه از قلم
 طغیانیش صادر گردیده می‌فرماید:

طریق معرفت این است بی‌خلاف ولی
 به گوش عشق موافق نیاید این گفتار

و اقرار می‌کند که:

شبی دراز در این فکر تا سحر همه شب
 نشسته بودم و با نفس خویش در پیکار

سعدی و عشق و عشق‌بازی

سعدی که بلاشک باید او را «صاحب‌دل» خواند و دانست، تردیدی نیست که به حکم «ولاتنس نصیبک من الدنيا» به زنده بودن بیش از مردن هم علاقمند بوده است و به «کلوا و اشربوا هنیئاً بما کتتم تعملون» عمل می‌کرده است. باب مفصلی از «بوستان» و نیز از «گلستان» خود را به عشق و عشق‌بازی منحصر ساخته است و در «طیبات» و «بدایع» و «خواتیم» و سایر آثار منظوم خود حق مطلب را دربارهٔ عشق و عشق‌بازی بدانجایی رسانیده است که امروز پس از آن که هفت قرن و نیمی از آن زمان می‌گذرد هنوز سرچشمهٔ لذت برای ما و بسیاری از مردم این دنیاست و الحق «آب به دهان می‌آورد».

پس اگر شمه‌ای در این باره در طی این گفتار نیاوریم ظلم به خود و بی‌انصافی در حق خوانندگان کرده‌ایم و خاطر اجازه نسبی دهد و امید است که مطبوع هموطنان و دوستاناران شیخ شیراز باشد.

صفت بارز سعدی ما همانا عشق است و اندیشهٔ عشق و عشق‌بازی که سرالاسرار تمام آفرینش و هستی است که چکیدهٔ واقعی تمام فکر و ذکر و قدم و قلم عرفا و حکما و شعرای ما ایرانیان است و در این یک بیت معروف خلاصه می‌شود:

ذرهٔ ذرهٔ کاندرا این ارض و سماست

جنس خود را همچو گاه و کهرباست

سعدی در این اشعار بزمی خود که در آثارش (علی‌الخصوص در باب «عشق و مستی و شور» در «بوستان» و در باب «عشق و جوانی» در «گلستان» و در «طیبات» و «بدایع» و «خواتیم» و «غزلیات قدیم» و سایر آثار کوتاه‌تر او که

جمعاً در حدود هفت الی هشت هزار بیت می‌شود از عشق و عشق‌بازی و وصل و کنار و کامرانی و لذت و از جدایی و فراق و دوری و درد و غم و عذاب آن و صدها موضوعهای دیگر که همه با عشق و مراتب و کیفیات و عوالم عشقی ارتباط دارد سخن رانده است و به‌طوری سخن رانده است که عدّه بسیار قلیلی از شاعران جهان را با آن همه سوز و ساز و دلفریبی و اعجاز می‌توان هم‌ردیف او شناخت. آنچه به تذکر می‌ارزد این است که سعدی ابیات زیادی از نامهربانی و بی‌وفایی معشوقه‌های (و گاهی معشوق‌ها) خود و بی‌اعتنایی آنها و تعلق خاطر آنها به «زر و سیم» سخن رانده است و این خود نشان می‌دهد که با چه قماش زنان و جوانانی سر و کار می‌داشته است و آیا جای افسوس نیست که با آدمیانی با نصیبی بیشتر از مهربانی و قلب و فهم و تربیت نشست و برخاستن لابد زیاد نبوده است.

در هر حال روحش سرشار از عشق و صاحب‌دلی و آرزوی هم‌صحبتی جانانه بوده است و گاهی (به‌ندرت) به آنچه دلخواهش بوده می‌رسیده و آواز رضایت خاطرش که لحن بهشتیان و فرشتگان را دارد به گوش می‌رسد و لذت‌بخش است و بیشتر اوقات فریاد رنج و شکوه و عذاب دل و جانش که دل‌سنگ را می‌سوزاند بلند است و حکایت از روزگارش دارد و از بی‌وفایی طرف و از هجر و جدایی و فراق می‌نالند.

اول باید بگوییم که سعدی مبارزه و مجاهدت و استقامت در عشق را با همه بلا و مصیبت‌هایش بر دور ماندن از این میدان مرجّح می‌شناسد و معتقد می‌شود که مردن قبل از مردن برای آدمیانی که دو روزی بیشتر از موهبت حیات برخوردار نیستند کار معقول و منطقی و لذت‌بخشی نیست و ماندن را در همین

دنیایی که حتی مؤمنان آیین مسیح آن را «ذرهٔ اشک» خوانده‌اند به زیر خاک خفتن ترجیح می‌دهد و کمر همّت و ارادت بسته و زنده می‌ماند و زندگی بدون عشق را بی‌مزه و بی‌لطف دانسته و غم عاشقی را بر محروم ماندن از وصل و امید وصل ترجیح می‌دهد و چه عوالمی را که در طول عمر طی نمی‌کند و چه سخنانی بر زبان و قلم جاری نمی‌سازد که قرن‌ها زبان حال و مقال عشاق همین جهان ناپایدار خواهد بود و ما هم می‌گوییم که: تو خوش حدیث کنی سعدیا بیا و بیار. و گوش بدهید تا صدایش در گوشتان بگوید:

سهل باشد به ترک جان گفتن

ترک جانان نمی‌توان گفتن

سعدی خیر و صلاح آدمیان را تشخیص داده است و به آنها می‌گوید:

ای خواجه برو به هرچه داری

یاری بخر و به هیچ مفروش

خدا را شکر که یار عالی‌مقام ما از نعمت وصل محروم نمانده است:

سرمست درآمد از درم دوست

لبخندزنان چو غنچه در پوست

و این بیت سعدی، بیت معروف حافظ را به خاطر می‌آورد که هرچند صد سال درست پس از وفات سعدی، حیات را بدرود گفته (معروف چنان است که سعدی در سال ۶۹۲ هجری قمری و حافظ در سال ۷۹۲ هجری قمری به دار بقا شتافته‌اند) چنین فرموده است:

زلف آشفته و خوی‌کرده و خندان لب و مست

پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست

نرگشش عربده جوی و لبش افسوس کنان
 نیم شب دوش به بالین من آمد بنشست
 برگردیم به شیخ عزیز خودمان که الحق پیشوا و استاد غزلسرای در ایران
 و خاورزمین است. خطاب به معشوقه می فرماید:
 خرم آن لحظه که چون گل به چمن باز آیی
 یا ز بستان به در حجره من باز آیی
 چنان که می دانیم «حجره» در دوران ما به اطاقی می گفتند و می گویند که
 طلاب علوم دینی در مدارس مذهبی دارند و شاید واقعاً در چنین حجره‌ای
 مسکن می داشته است.
 حالا از ملامت یاران سخن می گوید و معلوم می شود تقیّه و کتمان را در
 امر عشق‌بازی زیاد مراعات نمی کرده است:
 دوستان گویند سعدی دل چرا دادی به عشق
 در میان خلق کم کردی وقار خویش را
 ما صلاح خویش را در پیشوایی دیده‌ایم
 هر کسی گو مصلحت بیند کار خویش را
 باز کار به جای نازک کشیده است و ضمناً معلوم می شود که دارای سرایی
 بوده است:
 برخیز و در سرای بر بند
 بنشین و قبای بسته وا کن
 مردی در کار عشق مجرب و کار دیده شده است و امر به معروف را ثواب
 می شمارد و خطاب به خود ولی در حقیقت به قاطبه ناس می فرماید:

سعدیا هر دمی که دست دهد

در سر زلف دلبری آور

و باز خطاب به خویشان می‌فرماید:

سعدی ز کمند خوبرویان

تا جان داری نمی‌توان رست

خوشا به حالت، ای مرد بسیار عزیز و حق داری که بفرمایی:

حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق

چنان شدست که فرمان حاکم معزول

باز از فرا رسیدن معشوق صحبت می‌دارد و معلوم می‌شود منزل خلوت و

دنجی می‌داشته است که گفته:

درآمد از درم آن دلفروز جان آرام

خوشا به احوالش که به آرزوی خود رسیده است. گوش فرا دارید و حظّ دنیا و

آخرت نصیبتان باد:

ببند یک نفس ای آسمان دریچه صبح

بر آفتاب که امشب خوش است با قمرم

غزل کم‌نظیری است و درینغم می‌آید که ابیات دیگری از آن را در اینجا

نیاورم:

یک امشبی که در آغوش شاهد شکرم

گرم چو عود بر آتش نهند غم نخورم

بدین دو دیده که امشب تو را همی بینم

دریغ باشد فردا به دیگری نگرم

سخن بگوی که بیگانه پیش ما کس نیست
 بغیر شمع و همین ساعتش زبان ببرم
 میان ما و تو جز پیرهن نخواهد ماند
 و گر حجاب شود تا به دامنش بدرم

*

خوش بود یاری و یاری، در کنار سبزه‌زاری
 مهربانان روی درهم وز حسودان برکناری
 هرکه منظوری ندارد عمر ضایع می‌گذارد
 اختیار این است دریاب ای که داری اختیاری
 اکنون پای جانفشانی در میان است و می‌فرماید:

گر دست دهد هزار جانم
 در پای مبارکت نشانم

رفته رفته به جایی رسیده است که اعتنا به احدی ندارد:
 عالم شهر را بگو و عظم نکن که نشنوم
 پیر محله گو مرا توبه مده که بشکنم

حالا می‌رسیم به غزلی که الحق باید آن را از بهترین غزل‌های سعدی
 به‌شمار آورد:

امشب مگر به وقت نمی‌خواند این خروس
 عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس
 لب از لب چو زلف خروس ابلهی بود
 برداشتن به گفته بیهوده خروس

این غزل فقط دارای پنج بیت است و الحق هر بیتی گوهر گرانبهایی است که به جهانی می‌ارزد. اکنون به جایی می‌رسیم که خواننده خود متوجه خصوصیات آن خواهد گردید:

ای پسر دلربای وی قمر دلپذیر
از همه باشد گریز وز تو نباشد گزیر
از آنچه گذشت به‌طور یقین می‌توان گفت که سعدی ما در کار عشق
پیش‌تاز طایفه عشاق است ولی اگر بپرسند که آیا با باده و ساده هم سر و کاری
داشته باید جواب داد که بهتر است جواب را همیشه به سخنان خود او بداریم و
زیر بار مسئولیتی نرویم و بگوییم با آنکه خود فرموده است که:
من آن نیم که حلال از حرام نشناسم
شراب با تو حلال است و آب بی تو حرام
و نیز خطاب به صوفی سرگردان که در بند نکونامی است فرموده:
تا دُرد نیاشامی زین درد نیارامی
و باز همان صوفی را طرف خطاب قرار داده و صریحاً در حق او
می‌فرماید:

صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی
و به معشوقه (یا معشوق) هم می‌گوید:
ای دریغا گر شبی در بر خرابت دیدمی
سرگران از خواب و سرمست از شرابت دیدمی
و به ساقی هم می‌گوید:

ساقیا می ده که ما دُردی کش میخانه ایم

با خرابات آشنا و از خرد بیگانه ایم

و باز اعتراف فرموده است که:

شراب خورده از دست یار تا به سحر

ضرورت است که درد سر خمار کشم

و نیز از اوست:

گفته بودیم به خلوت که دگر می نخوریم

ساقیا باده بده کز سر آن گردیدیم

و عجب آن که باز در مورد وصف رقاصی شاهد فرموده است:

شاهد اندر رقص و افیون در شراب

به شراب تنها اکتفا نمی کرده اند و افیون هم در شراب داخل می کرده اند که

برای ما تازگی دارد. مجمل کلام آنکه با وجود این نوع شواهد باز نباید به آسانی

و بدون قطع و یقین سعدی را شرابخوار دانست و باز بهتر است که بگوییم والله

اعلم و بگذریم.

عوالم عشق بازی مردی چون سعدی خارج از عوالم معمولی است و به

قول خودش:

هر شب نمی در این ره صد بحر آتشین است

دردا که این معماً شرح و بیان ندارد

و ما آدمهای این دوره و زمان که چه بسا از آدمیت جز اسم و عنوانی

نداریم و به تمام معنی «سوداییان عالم پندار» شده ایم درباره عشق و (آن هم عشق

سعدی شیرازی) حق سخن راندن نداریم و آن هم عشقی که همین مرد دانا و بینا خود در حقیقت فرموده:

در کارخانهٔ عشق از کفر ناپذیر است

و خودش با آن همه اشعار نغز و پرمعنی که چهچهٔ هزارستان روح عشق واقعی رفیع جایگاه را به گوش عالمیان می‌رساند عین گستاخی است و باز هرچه باشد صواب آن است که رشتهٔ سخن را به دست مبارک خودش بسپاریم ولی قبلاً دریغ است اگر دو مجلس از آن همه مجالسی را که خودش در «گلستان» آورده در اینجا نقل نماییم. (به صورت تلخیص)

حکایت

شبی یاد دارم که یار عزیزم از در درآمد چنان بیخود از جای برجستم که چراغم به آستین کشته شد... شگفت آمد از بختم که این دولت از کجا. بنشست و عتاب آغاز کرد که در حال مرا بدیدی چرا چراغ بکشتی، به چه معنی، گفتم بدان معنی که گمان بردم که آفتاب برآمد.

شمه‌ای از حکایت قاضی همدان

قاضی همدان را حکایت کنند که با نعلبند پسری سرخوش بود... شبی خلوتی میسر شد و هم در آن شب شحنة را خبر شد. قاضی را همه شب شراب در سر و شاهد در بر... ملک را هم در آن شب آگهی دادند... گفت این سخن در سمع قبول من نیاید مگر آن که معاینه گردد... با تنی چند از خاصان به بالین

قاضی آمد. شمع را دید ایستاده و شاهد نشسته و می ریخته و قدح شکسته و قاضی در خواب مستی بی خبر از ملک هستی...»

باید اذعان نمود که چنین نوع عبارت نوشتن قبل از سعدی در سرتاسر خاک ایران سابقه نداشت (مگر شاید سخنان عبدالله انصاری که آن نیز اعجاب‌انگیز است) و سعدی مبدع و خالق فارسی‌نویسی «ایدال» است و استاد اول و استاد واقعی همانا اوست که روز به روز تأثیرش بیشتر می‌گردد.

ضرورات

با آن که سعدی بسیاری از دستورهای را که در مورد صحبت از «عدل و تدبیر و رای» که بیشتر به مواقع جنگ و ستیز سر و کار دارد فرموده است، ولی نباید فراموش کرد که خود او «ضرورت» را در بسیاری از این موارد شرط کار دانسته است چنان که فرموده است:

وقت ضرورت چو نماند گریز

دست بگیرد سر شمشیر تیز

و ما می‌دانیم که ضرورت بسیاری از کارها را مباح می‌سازد و کیست که نداند که الاعمال بالنیات والضرورات تبیح المحظورات. و نیت در امور آدمیان نقش بسیار مهمی دارد و در مغرب‌زمین هم ماکیاول ایتالیایی از رجال سیاسی قرون پانزدهم و شانزدهم میلادی و مؤلف کتاب بسیار معروف «شاهزاده» و کتابهای معروف دیگر که حتی در کتابهای لغت فرانسوی مانند لاروس او را وطن‌پرست بزرگ و مورخ و نویسنده بزرگ معرفی نموده است در همین کتاب

«شاهزاده» در امر عملیات جنگی و سیاست با نظر وطن‌خواهی شدید تنها رسیدن به هدف را در نظر گرفته است.

دستورهایی که شیخ اجل سعدی به مخدوم معظم خود داده است که گاهی تعجب‌انگیز به نظر می‌آید و به ما می‌فهماند که مانند دورهٔ ماکیاول معروف گاهی (جا دارد بگوئیم اغلب اوقات) در زندگانی اشخاص و اقوام کیفیاتی پا به عرصهٔ وجود می‌نهد که کاملاً مصدق کلام مقبول است که الضرورات تبیح المحظورات. ما نباید فراموش کنیم که شیخ سعدی ما در دستگاه این اتابکان سلغری (از دودمان ترکمنان) تا اندازه‌ای مقام مشاور حضور را پیدا کرده بود و با آن احوال و اوضاعی که در آن زمان بر سرتاسر ایران ما سایه انداخته بود انجام کاری خواسته و نخواست، بر عهدهٔ شاعر صاحب‌دل و حکیم و عاشق‌پیشهٔ ما قرار گرفته بود که سخت دشوار و ضمناً خطرناک هم بود و هر لحظه بیم آن می‌رفت که به اندک عذر و بهانه و یا سعایت آن‌همه بدخواهان و حسود و مغرض خونس به زمین بریزد و جاننش در معرض هلاک واقع گردد. اگر امروز ما نظری به کتاب معروف «کتاب‌الوزرا» در شرح حال وزرا در ایران در طول تاریخ خودمان بیندازیم و از سرنوشت شوم آن همه وزرای نامدار اندکی آگاهی بیابیم تا اندازه‌ای سرنوشت شیخ سعدی در دربار اتابکان بر ما معلوم خواهد گردید. یعنی همان سرنوشتی که در این دو قرن اخیر بر قائم‌مقام و امیرکبیر و اتابک اعظم و تیمورتاش و باز تعدادی از بزرگان و اعظم خودمان گذشت و خدا می‌داند که آیا در آینده باز خواهد گذشت یا نخواهد گذشت. خود سعدی مرد آگاهی بود و بالصراحه فرموده است «به دوستی پادشاهان و به آواز خوش کودکان اعتماد نتوان کرد که آن به خیالی مبدل شود و این به خوابی متغیر گردد».

سعدی خود فرموده است:

مرا طبع از این نوع خواهان نبود

سر مدحت پادشاهان نبود

و جای تردید نیست که این گفته مقرون به حقیقت است ولی این شاید در موقعی بوده است که تازه از غربت به وطن برگشته بوده است و قدری از این دنیایی که ورد زبانها بود که «سر بریده صدا ندارد» و «الناس علی دین ملوکهم» دور مانده و در «اقصای عالم» و «اقالیم غربت» حال وطن و روزگار هموطنان را قدری فراموش کرده بوده است و سخنانی از این دست بر زبان می‌رانده است که:

گر راست سخن گویی و در بند بمانی

به زان که دروغت دهد از بند رهایی

ولی چنان که افتد و دانیم رفته‌رفته با نظر واقع‌بینی که از مختصات اوست با دنیای واقعی آشنایی بیشتری حاصل کرد و به زبان حال از خالق دو عالم می‌پرسد «اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء» و آن وقت بود که ریختن بعضی خونهای زندگان را مباح و بل لازم دانست و احکام و اوامری در این باره صادر فرمود که شاید امروز در تمام صفحات دنیا مقبول‌العام نباشد. همان زمانی بود که دستگیرش گردید که به قول فردوسی:

هر آن کس که شد کامران در جهان

پرستش کنندش کهان و مهان

و همچنین تلخکامی‌ها سعدی ما را «سعدی آخرالزمان» ساخت و حقیقت این نظر به ثبوت رسید که در حق ما گفته‌اند: «نبوغ ایرانی نهالی است که در خشکسالی و قحطی می‌روید و پرورش می‌یابد و می‌بالد».

این اتابکان سلغری فارس که سعدی ما تخلص خود را از یکی از آنها اختیار فرموده است (اتابک ابوبکر سعد بن زنگی (۶۲۳-۶۵۸)) و سعدی با چند تن از آنها معاصر بوده است ۱۴۳ سال در فارس سلطنت کردند (از ۵۴۳-۶۸۶ هجری) و سعدی در همان دوره پس از غیبت دور و دراز خود به شیراز مراجعت کرده بود و این اتابکان دست‌نشانده قوم مغول بودند و در واقع باجگزار بودند و مأمورهای شداد و غلاظ مغول در خطه فارس ناظر امور بودند و در این حال می‌توان تا اندازه‌ای فهمید که سعدی ما در چه محیطی زیست می‌کرده است و چرا احکامی از این دست صادر می‌فرموده است:

سعدی در آغاز امر فرموده است:

مرا طبع از این نوع خواهان نبود

سر مدحت پادشاهان نبود

و اعتقاد باطنی خود را چنین بیان فرموده است:

مراد اهل طریقت لباس ظاهر نیست

کمر به خدمت سلطان ببند و صوفی باش

و حتی کار را به جایی رسانید که خطاب به اتابک که در واقع رئیس و ارباب و مخدومش بود علناً فرمود:

هم از بنخت فرخنده فرجام تست

که تاریخ سعدی در ایام تست

و اتابک جوان هم حضور چنین شخصیت روشن‌بین و جهان‌دیده و بافهم و ذوق و شوخ‌طبعی را البته مغتنم می‌شمرد ولو به مرور ایام لابد هردو یعنی هم اتابک و هم سعدی دستگیرشان گردید که زیاد سازندگی واقعی و باطنی در میان

نیست و طبع و درآکه و ذوق ناسازگار هم در میان است و یا لااقل گاهی (به اصطلاح خود سعدی «وقت به وقت») آشکار می‌گردد، و سعدی متوجه گردید که سخن حکیم طوسی فردوسی که شاعر شیرازی برایش مقام بسیار بلندی قائل بود و گاهی سخنانش را در آثار خود نقل فرموده است بی‌اساس نیست که فرموده است:

هر آن کس که شد کامران در جهان

پرستش کنندش کهان و مهان

و باید با مردم ساخت و الحکم لمن غلب را فراموش نکرد و آن وقت بود که رفته‌رفته معتقد گردید:

که حق ز اهل باطل نباید نهفت

و همان مردی که گفته بود:

بترس از خدای و مترس از امیر

متوجه گردید که دنیا به اصطلاح «دنیای هر» است و حزم و احتیاط شرط است و آن وقت بود که کم‌کم صدایش به گوشها رسید که:

جميع پارسایان گو بدانند

که سعدی توبه کرد از پارسایی

یعنی چشم و گوشش دارد باز می‌شود و کم‌کم دستگیرش شده است که:

ز دنیا قسم ما غم خوردن آمد

نشاید خورد الا رزق مقسوم

با این همه دست از دلالت غیر برنمی‌دارد و با لحن دوستانه به اتابک

می‌گوید:

نخواهی که ملکت برآید به هم

غم ملک و دین خورد باید به هم

و حتی اتابک را برای این که «شبخانه»^(۵) (یعنی برای آسایش شبانه تھی‌دستان بی‌مأوا جایی می‌سازند که بتوانند شب را در آنجا بخوابند) ساخته است می‌ستاید و در حقیقت می‌فرماید «شب از بهر درویش شبخانه ساخت» و جا دارد بگوییم خدا پدر کسی را بیامرزد که بر ظالم نمی‌بخشد. و باز در همین موضوع سخن دیگری دارد که تأویل و تعبیر آن بستگی به مورد و خلق و طبیعت آن کس دارد که دشمن ظلم است و درصدد جلوگیری از ظلم برمی‌آید. سعدی می‌فرماید:

جهانسوز را کشته بهتر چراغ

یکی به در آتش که خلقی به داغ

*

هر آن کس که بر دزد رحمت کند

به بازوی خود کاروان می‌زند

و راه عمل قدری سهلتر می‌شود و شاید دیگر پای قتل در میان نباشد ولی باز مسأله دنباله پیدا می‌کند و صدای سعدی به گوش می‌رسد که می‌فرماید:

جفاییشگان را بده سر به باد

ستم بر ستم‌پیشه عدل است و داد

سخن روشن است و نیازی به تفسیر و توجیه ندارد.

اکنون می‌رسیم به مورد دیگری که باز محل تأمل است و محتاج توضیحی

نیست:

وامش مده آن که بی نماز است

گرچه دهنش ز فاقه باز است

بیچاره دارد از گرسنگی جان می دهد ولی چون حال و مزاج نماز به وقت خواندن نمی داشته است آیا باید بگذاریم که به پای خود به هلاکت برود. نه سعدی راضی خواهد بود و نه خدا.

سعدی معتقد است که:

هرکه را دشمن بیش است، اگر نکشد دشمن خویش است.

و در واقع جایز بودن قتل را در مورد مخصوصی می رساند و محتاج بیان و توضیحی نیست.

و باز از سخنان و آراء سعدی است که:

هرکه بدی را بکشد به فتوای عقل خلق را از بلای او

و او را از عذاب خدای عزّ و جل رهانده است.

باز محتاج فکر و بحث و گفت و شنود است و بستگی دارد به آن که با چگونه آدم بدی سر و کار داشته باشیم و بدی او تا به چه درجه باشد.

خلاصه مطلب آن که شیخ با ظلم و ظالم و بدی دشمنی دارد و باید گفت که حق با اوست ولی در هر موردی امتحان و دقت و تأمل شرط کار است.

سعدی در حقیقت خطاب به زمامداران امور و امیران و اتابکانی که با آنها سر و کاری داشته می فرماید:

جز به خردمند مفرما عمل

گرچه عمل کار خردمند نیست

مصراع دوم خواننده را قدری به فکر وا می‌دارد که چرا نباید «عمل» کار خردمند باشد. این سخن سعدی سخن یکی از حکمای یونان قدیم را به خاطر می‌آورد که فرموده بود تا حکومت به دست خردمندان نیفتد و یا خردمندان خود به حکومت دست نیابند امید عافیتی نیست و مقصود گوینده چنین بوده است که محال است که مردم عوام خردمندان را به حکومت بخوانند و خردمندان نیز محال است که به صرافت طبع به فکر و در پی حکومت کردن برآیند.

سعدی بلاشک آدم واقع‌بینی است و سخنانش آنگاه بر تجربه عملی دارد و تا حرفش اساس استوار نداشته باشد بر زبان و قلم جاری نمی‌سازد و در هر حال باز دستور می‌دهد:

چو دستت رسد مغز دشمن برآر

و محتاج شرح و تفصیلی نیست مگر آن که کاری امکان‌پذیر و خالی از خطر باشد و دشمن مغز ما را برنیآورد پیش از آن که ما بر او دست بیابیم.

باز دستور به ما می‌دهد که:

یار غالب شو که تا غالب شوی

یار مغلوبان مشو تو ای غوی

که تا اندازه‌ای کلام معروف الحکم لمن غلب را به خاطر می‌آورد و با موارد و کیفیات بستگی دارد و محتاج تفکر و تعمق است.

ما می‌دانیم که مربی بزرگوار ما سعدی معتقد بوده است که:

خدایی که دندان دهد نان دهد

این نظر اساساً حرفی است حسابی ولی خود او باز در تکمیل این نظر فرموده است:

رزق اگر چند بی‌گمان برسد

شرط عقل است جستن از درها

و وای به حال آن بیچاره‌ای که از درها هم بجوید و نیابد و گرسنگان و قحطی‌زدگانی که در همین اوقات هر روز در صفحهٔ افریقا و نقاط دیگری از کرهٔ ارض از گرسنگی جان می‌دهند شاهد این مدعا هستند. افسوس، افسوس!

سخنانی که متضاد به نظر می‌رسد

ما می‌دانیم که گفته‌اند «دنیا جمع اضداد است» یعنی گاهی سپیدی و سیاهی و صواب و ناصواب را با هم در یک‌جا جمع می‌آورد. البته در این زمینه باید با قید «گاهی» چنین موضوعی را صادق پنداریم.

در هر حال با مطالعهٔ آثار سعدی خواننده گاهی خود را با سخنانی مواجه می‌بیند که در بدو امر ممکن است قدری در نظرش متضاد آید در صورتی که شاید اگر درست توجه نماید نکات پنهانی که موجب چنین کیفیتی شده دستگیرش گردد. در هر حال ما ذیلاً تعدادی از این قبیل سخنان را در ذیل می‌آوریم و چون اطمینان به قضاوت خود نداریم از روح پرفروش حکیم خیرخواه شیراز پوزش می‌طلبیم و نیز خواننده را متذکر می‌گردیم که نباید اوضاع و احوال دوره‌ای را که با این‌گونه تعلیمات مناسبت داشته است فراموش کرد. یعنی دوره‌ای که «حرف حق نزن سرت را می‌برند»، «سر بریده صدا ندارد»، «الحکم لمن غلب»، «کلام الملوک ملوک الکلام»، «سگ صاحبش را نمی‌شناسد» و «بادنجان دور قاب چیدن» و «از هر راهی باد وزید باد دادن» و «به نرخ روز نان خوردن» و

«هرکسی به فکر خویش است و کوسه به فکر ریش است» برای مردم، از بالا تا به پایین، راه صلاح و عافیت بوده است.

من باب نمونه در ذیل پاره‌ای از آنها را که روی هم‌رفته زیاد نیست خاطر نشان می‌سازد: سعدی به ما می‌گوید:

اگر ز کوه فرو غلتد آسیاسنگی

نه عارف است که از راه سنگ برخیزد

ولی خواننده از خود می‌پرسد که مگر همین سعدی در جاهای دیگر حزم و احتیاط و بیهوده خود را در خطر نیتداختن را به ما دستور نداده است و آیا در دنیا عارفی وجود دارد که ببیند آسیاسنگی از بالای کوه جدا شده دارد به طرف پایین می‌غلطد و از جای خود که خطرناک است و ممکن است سنگ در آنجا فرو افتد حرکت نکند و آیا واقعاً ما باید به چنین دستوری عمل نماییم و یا همین قدر متوجه باشیم که خیر و شرّ چه بسا فرا می‌رسد بدون آن که خبردار بدهد و ما بتوانیم جلو خطر را بگیریم.

باز همان سعدی که در آغاز این مقاله فرمود که اگر سنگ آسیا از کوه فرود آید عارف از جای خود نمی‌جنبد می‌فرماید:

گرچه کسی بی‌اجل نخواهد مرد

تو مرو در دهان اثرها

که در بادی امر با گفته دیگرش ضد و نقیض به نظر می‌آید و داوری از عهده ما بیرون است. علی‌الخصوص که ممکن است رنگ گستاخی و بی‌ادبی به خود گیرد.

سعدی باز جای دیگر به ما توصیه می‌فرماید که:

حکایت بر مزاج مستمع گوی

اگر خواهی که دارد با تو میلی

آیا عمل کردن به چنین دستوری کار خوبی است و با راست‌گویی و اجتناب از دورویی و دروغ‌گویی تناقضی ندارد؟ هرچند که خود سعدی این عمل را هنگامی جایز شمرده است که شخص منتظر نفع و فایده‌ای از جانب مستمع باشد که آن هم زیاد کار مجازی به نظر نمی‌رسد.

و باز سعدی می‌فرماید:

دروغی که حالی دلت خوش کند

به از راستی کت مشویش کند

که تا اندازه‌ای سخن دیگر او را به خاطر می‌آورد که «دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیز». و الحق که صدور حکم در این مورد محتاج تأمل و استشاره از کسانی است که از ما داناتر و آزموده‌تر و با حق و حقیقت‌آشنایی بیشتری داشته باشند.

و باز سعدی در توجیه نظر خود که در فوق آمد فرموده است:

گر راست سخن گویی و در بند بمانی

به زان که دروغت دهد از بند رهایی

که می‌توان گفت با سخنان دیگرش خالی از تناقضی نیست و باز می‌گوییم العلم عندالله.

سعدی به ما دستور می‌دهد که:

خواهی که به طبع همه کس دارد دوست

با هر که در اوفتی تو چنان باش که اوست

و آیا بیم آن در میان نیست که با برخی از سخنان و دستورهای دیگر خودش جزئی تناقضی در میان باشد. برای داوری چشم بینا و عقل رسا لازم است که خداوند به هرکس نداده است و از آن جمله راقم همین سطور است که حیران مانده است و عقلش به جایی نمی‌رسد.

و در جای دیگری باز سعدی ما را متوجه ساخته دستور می‌دهد که

سر سقله را گرد بالش منه

سر مردم‌آزار بر سنگ به

صدقتُ می‌گوییم و می‌گذریم.

باز شاعر بزرگوار شیراز به ما دستور می‌دهد که:

بخور مردم‌آزار را خون و مال

که از مرغ بدکنده به پرّ و بال

ما حرفی نداریم که جلوگیری از ظلم و دفع آزار و مبارزه با مردم‌آزاری کار بسیار خوبی است ولی آیا چنین عملی مستلزم این است که ما جان و مال طرف را بخوریم یعنی او را به دست خود به قتل برسانیم و مالش را هم بر خود حلال و طیب بدانیم. باز حالا اگر بگوییم فیه تأمل و روی هم‌رفته از دست هر کسی که دشمن ظلم است ساخته نیست. چیزی که هست مصراع دوم بیت توضیح لازم را برایمان می‌آورد و می‌فهماند که باید راه ظلم کردن را بر ظالم ببندیم و این کار بستگی بدان دارد که پای چگونه ظلمی در میان باشد و آیا ظلم مختصری است و یا ظلم شنیعی که ممکن است جان و مال کس و یا کسانی را در خطر هلاک و اتلاف بیندازد.

خوشبختانه باز همین سعدی در مورد ظلم و ظالم دستور دیگری می‌دهد
که کار را بر ما خیلی آسانتر می‌سازد. می‌فرماید:

مبخشای بر هر کجا ظالم است
که رحمت بر او جور بر عالم است
اکنون چند مثال دیگر:

اگر بر کناری به رفتن بکوش
و گر در میان لبس دشمن بپوش
سخندان بگفت این سخن پر فسوس
که دستی که نتوان بریدن ببوس

*

چو دست از همه حیلتی درگسست
حلال است بردن به شمشیر دست

*

چه خوش گفت آن تهی دست سلحشور
جوی زر بهتر از پنجاه من زور

*

هر که با دشمنان صلح کند سر آزار دوستان دارد

*

که با کینه‌ور مهربانی خطاست

*

بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو نبخشد

✽

نکنند مرد هوشیار درنگ
سنگ در دست و مار بر سر سنگ

✽

هرکه را دشمن بیش است اگر نکُشد دشمن خویش است

✽

چو دستت رسد مغز دشمن بر آر
که فرصت فرو شوید از دل غبار

✽

به شیرین‌زبانی و لطف و خوشی
توانی که پیلی به مویی کشی

✽

شب چو عقد نماز می‌بندد
چه خورد بامداد فرزندش

✽

بدان را نیک دار ای مرد هوشیار
که نیکان خود بزرگ و نیک‌ورزند

✽

گریزی به هنگام و سر بر به جای
به از پهلوانی و سر زیر پای

✽

ز دست تهی برنیاید امید

به زر برکنی چشم دیو سفید

✽

امروز بکش چو می توان کشت

کاتش چو بلند شد جهان سوخت

مگذار که زه کند کمان را

دشمن که به تیر می توان دوخت

✽

خواهی نشوی رسوا هم‌رنگ جماعت شو

✽

سست بازو به جهل می فکند

پنجه با مرد آهنین چنگال

✽

با بداندیش هم نکویی کن

دهن سگ به لقمه دوخته به

✽

این شکم بی هنر پیچ پیچ

صبر ندارد که بسازد به هیچ

باید دید برای پر کردن چنین شکمی عمل ناروا تا چه حدّ و مرزی جایز

می‌گردد.

سعدی در حق شاعران و اهل زبان و قلم فرموده است (خطاب به توانگران):

سخنش تلخ نخواهی دهندش شیرین کن

*

دست‌تنگی سخت‌تر از جای تنگی است و الفقر سواد الوجه فی الدّارین

که باید کاملاً به سعدی حق داد و از خدا خواست که هیچ بنده‌ای را گرفتار دست‌تنگی شدید نفرماید.

فرشته‌ای که وکیل است بر خزاین باد

چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی

این سخن عین حقیقت است و واقع‌الامر به نظر می‌آید و باز در همین

زمینه می‌خوانیم:

قضا به ناله مظلوم و لابه محروم

دگر نمی‌شود، ای نفس، هرچه کوشیدی

*

اگر بریزد کتان چه غم خورد مهتاب

و گر چراغ بمیرد صبا چه غم دارد

گویا جای انکار نباشد.

چو اندر سری بینی آزار خلق

به شمشیر تیزش بی‌آزار خلق

*

نی نیزه در حلقه کارزار
به قیمت تر از نیشکر صد هزار

✱

چو گرگ خبیث آمدت در کمند
بکش، ورنه دل برکن از گوسفند

✱

بنایی که محکم ندارد اساس
بلندش مکن، ورنه کنی زان هراس
آیا موافق با واقع‌گرایی نیست؟

چو گربه نوازی، کبوتر برَد
چو فربه کنی گرگ، یوسف درَد

✱

مگو شاید این باز گردد به چوب
چو سر زیر سنگ تو دارد بکوب

اکنون سعدی از ارباب قلم صحبت می‌دارد و تکلیفشان را روشن می‌سازد
و نگارنده خود از همین صنف و زمره است:

قلمزن که بد کرد با زیردست

قلم کن تو او را به شمشیر دست

امید است که همین سخنان معدود که شاید پاره‌ای از آنها با بعضی از
طبیعی و افکار موافق نیاید برای قضاوت درباره واقع‌گرایی شیخ سعدی کافی
باشد. ما می‌دانیم که حکیم بسیار مشهور فرانسوی پاسکال (۱۶۶۲-۱۶۲۳ م.) سه

قرنی پیش از این دربارهٔ نسبی بودن مطالب و معانی گفته است که آنچه در این سمت جبال پیرنه (در جنوب فرانسه بین فرانسه و اسپانیا) برای همه حقیقت است چه بسا برای کسانی که در پشت و سمت دیگر همین کوهستان هستند باطل و مردود شناخته گردد، و نظری به جریان زمان هم این سخن را همیشه تکذیب نکرده است.

اینها تمام به جای خود ولی سعدی خودمان در پایان امر چکیدهٔ آن همه ادراکات و مشاهدات و تجارب خود را در این یک بیت بسیار غم‌افزا برای جهانیان باقی گذاشته است:

جهان بگشتم و آفاق سر به سر دیدم

به مردمی که گر از مردمی اثر دیدم

اکنون وقت آن رسیده که درد سر را کم کنم و دست و پای سعدی را بوسه دهم و با تعظیم و احترام هرچه تمامتر بگویم که ای استاد کل تو هم غنی عن العالمین هستی و آفتاب را احتیاجی به مدح و منقبت نیست و چه حاجت است به مشاطه روی زیبا را

ای سعدی، آیا من مرید و معتقد تو به اشتباه می‌روم اگر بگویم که تو تمام آنچه را می‌طلبیده‌ای و می‌خواسته‌ای به مردم دنیا تعلیم بدهی، همه در این یک بیت خلاصه شده و خیر دنیا و عقبی در آن است:

دین ورز و معرفت که سخندان سجع‌گوی

بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست

ای سعدی که «یک عمر هزار سال باید تا من یکی از هزار گویم» و من هم عمرم به جایی رسیده است که زیاد از پایان عمر تو دور نیستم و جا دارد که با خودت همزبان گردیده بگویم در این گفتار بسیار پریشان و درهم و برهم سخن از نیمه بریدم که نگه کردم و دیدم
گر به پایان رسدم عمر و به پایان نرسانم
و حق آن است که باز حرف حق خودت را سرمشق کار قرار دهم و بگویم:

سعدیا بسیار گفتن عمر ضایع کردن است
وقت عذر آوردن است، استغفرالله العظیم
و باز با دعای خودت که واجب الاستجابت است بگویم:
یارب زیاد فتنه نگهدار خاک ما
چندان که خاک را بود و آب را بقا
و باز با خودت ای سعدی عالی جناب همزبان شده بگویم:
به نیک مردان یارب که دست فعل بدان
ببند بر همه عالم خصوص بر ایران

(پایان)

ژنو، ایامی چند پیش از نوروز باستانی سال ۱۳۶۴ ش.

انشاءالله بر ایران و همه ایرانیان مبارک باد

یادداشت‌ها:

۱. Grundlichkeit

۲. «بوستان سعدی» («سعدی‌نامه»)، انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، تهران، ۱۳۵۹، در ۵۹۸ صفحه بزرگ، با «توضیحات» و «نسخه بدلها» و «فهرستها» و «فهرست لغات و ترکیبات» و «فهرست اعلام».

۳. بدبختانه با استثنای بسیار که عموماً مظهر آن از کسان و از طبقه و قشری بوده‌اند که قدرت بی‌اندازه و اختیار مطلق در دست می‌داشته‌اند و چه بسا با همین وسایل و اسباب به مقام سلطنت و فرمانروایی می‌رسیدند.

۴. «طبیات» در حدود ۳۸۰۰ بیت، «بدایع» در حدود ۱۸۰۰ بیت، «خوانیم» در حدود ۶۰۰ بیت، «غزلیات قدیم و غیره» در حدود ۵۰۰ بیت.

۵. به اصطلاح مردم مغرب‌زمین: "A sile de nua"